

# قرمه سبزی، عینک، دندان و چشم!



نقشه محمد جباری

جراید از بابت هر یک از این مقولات به چشم می خورد. به این نتیجه می رسم که این عهده عذاب من یک صورت حساب مالیاتی برای ارباب جراید تهیه کرده است و چون از روابط حسنه این عزیزان با عزیزان وزارت دارائی آگاهی کافی دارم، خیالم راحت می شود، و با دلی قرض و مطمئن عرض می کنم: فریادت کردم! این کارها که خلاف نیست، پدر زن فلان عزیز فوت کرده، قلب ایشان جریحه دار است، یک عده از ارادتندان ایشان می خواهند این جراحات را ترمیم کنند، به من و شما چه ارتباطی دارد؟! اگر بنده بخواهم انتصاب فلان برادر را به مقام مدیر عاملی تبریک عرض کنم گناهی کرده ام؟! وانگهی ارباب جراید خرج و مخارج دارند، همانطور که روسا دارند، همانطور که مدیرکل ها دارند، همانطور که مدیرعامل ها دارند، همانطور که معاونین وزرا دارند، همانطور که وزرا دارند، همانطور که...

طنین رعد آسای فریادش سخن مرا قطع می کند. با لحنی بسیار شیواتر از بیان بازیگران نقش اتللو می فرماید:

- خاموش ای نابخردا. هان، اینک زمانی است که در پیشگاه حقیقت زانو بزنی و اعتراف کنی.

عرض می کنم: ای به چشم زانو می زنم... اما شما بفرما به چه چیزی باید اعتراف کنم؟ چون بنده از مادر کودن زاده شده ام و نمی دانم چه وقت باید به چه چیزی اعتراف کنم.

می فرماید: اعتراف کن که کور هستی و هیچ چیز را نمی بینی.

عرض می کنم: اگر شما می فرمائی من کورم، بنده هم اطاعت می کنم... ولی اجازه بفرما به عرض برسانم گرچه از ۱۵ سالگی عینک می زنم، ولی چشمم می بیند، و حتی گواهی نامه رانندگی با عینک هم دارم.

غضبنا کتر شده، می فرماید: کوری و خودت نمی دانی... ناپیانی و فکر می کنی همه چیز را می بینی... حالا بیا این پرونده را مرور کن تا بفهمی کور هستی یا نه؟

پرونده ای را که تا این لحظه زیر بغل مبارک داشت روی میز می گذارد و منتظر می ماند تا من آن را بگشایم و محتویاتش را بخوانم. می ترسم منتظرش بگذارم، لذا بی الفور پرونده را می گشایم.

وقتی پرونده را باز می کنم و چشمم به محتویات آن می افتد، یخ می زنم. یک مشت بریده جراید را روی ورقه های جداگانه ای چسبانده که همه شان آگهی ترحیم یا عرض تبریک و تسلیت است.

با بیچارگی و درماندگی نگاهش می کنم. کودن هستم و نمی فهمم از این کارها چه قصدی دارد.

با تحکم می فرماید: بخوان... بلند بخوان.

ناگزیر، و از سر بیچارگی شروع می کنم به خواندن آگهی ها. آن هم با صدای بلند: جناب آقای... وزیر محترم... با نهایت تأثر و تألم مصیبت وارده را به جنابعالی و خانواده محترم تسلیت عرض می نمایم. مدیریت و کارکنان مجتمع...

جناب آقای مهندس... معاونت محترم وزارت... با نهایت تأسف و تألم مصیبت وارده را به حضور جنابعالی و خانواده محترم تسلیت عرض نموده، از خداوند متعال برای آن مرحوم طلب آمرزش و برای بازماندگان صبر جزیل آرزو مندیم. مدیر شرکت آسانسور...

برادر بزرگوار جناب آقای... معاونت محترم وزارت... انتصاب سجا و شایسته حضرتعالی را به سمت معاونت وزارت... تبریک عرض نموده، موفقیتان را از درگاه خداوند منان آرزو مندیم. رشت - هیات مدیره شرکت...

جناب آقای مهندس... اعطای نشان... به مناسبت تلاش بی وقفه شما در پیشبرد صنایع نه تنها ما به غرور هر صنعتگر ایرانی است بلکه باعث دلگرمی کلیه مدیران و

از راه نرسیده، سلام و علیک نکرده و به جاق سلامتی این حقیر گردن گلابی پاشخ نداده، دفتر و دستکش را با بی ادبی یک طلبکار پرت می کند روی میز و با لحنی محکوم کننده می گوید:

- بفرما حضرت آقا!... این هم صورت حساب! به دفتر و دستک نگاهی گذرا می اندازم. به نظرم می رسد ارقام بودجه کل کشور را جمع و تفریق کرده و به یک نتایجی رسیده...

می پرسم: فریادت شوم! اینها چیست، این ستون بندی ها چه معنایی دارد؟! این عدد و رقمها چه ارتباطی با بنده حقیر دارد؟

از زیر آن عینک ذره بینی ته استکانیش نگاهی به من می اندازد هینهنه نگاهی که یک قاضی به یک جانیکار محکوم به مرگ، که در خواست استینافش هم رد شده، انداخته باشد... نگاهش چنان قاطع، محکوم کننده و نافذ است که احساس می کنم جرم و جانی می مرکب شده ام و خودم خبر ندارم.

می فرماید: یعنی می خواهی انکار کنی؟

عرض می کنم: بنده غلط می کنم چیزی را انکار کنم. اینجانب خیلی وقت است که عادت کرده ام همه چیز را تأیید کنم. شما بفرما الان باید چه چیزی را تأیید کنم، اگر نکردم جنابعالی حق داری مثل شاه عباس کبیر امر بفرمائی میر غضبان خاصه، بنده را زنده زنده نوش جان کنند.

می فرماید: غلط مبحث نکن... ارقام ته ستونها را بخوان و بعد بگو باز هم رویت می شود ادعای مطبوعات به جانی وابستگی ندارند، حقایق را می نویسند و باج به شغال نمی دهند؟

اطاعت می کنم. اول نوشته های سرستونها را می خوانم... بالای هر برگه نوشته شده دهزین آگهی به تفکیک، بابت [مثلاً] عرض تسلیت به مناسبت فوت پدرخانم آقای... وزیر... یا انتصاب آقای... به مقام... و یا شاد باش به آقای... به مناسبت دریافت مدال افتخار و از این قبیل.

زیر این عنوانها، ستون بندی شده است. در ستون اول نام روزنامه ها به چشم می خورد. در ستونهای بعد قیمت هر سطر آگهی در صفحه اول، دوم، سوم و آخر همان روزنامه نوشته شده است. در ستونهای بعد تعداد سطور آگهی های «عرض تسلیت، یا «عرض تبریک» که در صفحات مختلف و در شماره های متوالی به چاپ رسیده ذکر شده، در ستون آخر حاصل ضرب این سطور در قیمت هر سطر آگهی آمده و در ستون انتهایی، این ارقام با هم جمع شده اند که نشان دهنده آن است که عایدات فلان روزنامه بابت چاپ آگهی های ترحیم و تسلیت فوت اخ الزوجه جناب وزیر، یا تبریکات عرض شده به مناسبت انتصاب فلان برادر بهمان سمت، و یا اهدای مدال افتخار برای تجلیل از خدمات مجری فلان طرح، چه مبلغ می شود. در پایین همین ستون جمع کل درآمدهای

دست‌اندرکارانی است که با ایمانی راسخ و عزمی استوار در راه شکوفایی صنعت کشور صمیمانه در تلاش و کوشش می‌باشند. شرکت...

فریاد رعد آسایش مرا که سرگرم خواندن آگهی‌های لطیف و سرشار از عواطف انسانی هستم از جا می‌جهاند. از پرونده سربر می‌دارم و جنبایش را می‌بینم که عینک ته استکانیش را از چشم برداشته و به سمت من دراز کرده است. با تحکم می‌فرماید: بردار آن عینک را و این عینک را به چشم بگذار و بخوان.

اطاعت می‌کنم. عینک او را به چشم می‌زنم و می‌خوانم:  
جناب آقای... وزیر بزرگوار... درگذشت... جنابعالی فرصتی فراهم آورد که ذمی بجنبانیم و بابت مراحم عالیه آن بزرگوار که موجب شد در مناصبه مربوطه حائز رتبه اول شوم، مراتب امتنان مجدد خود را ابراز نمایم. اوامر جنابعالی در آن مورد انجام شد و منتظر اوامر جدید هستیم. ضمناً لازم است خاطر شریف را مستحضر نمایم گروهی اخلاقاً قصد شرکت در مناصبه جدید را دارند. البته، امر، امر جنابعالی است. مدیریت و کارکنان مجتمع...

دربار بزرگوار... انتصاب شما به معاونت وزارت، ستاره اقبال ما را فروزان کرد. اینک تردیدی نیست در سایه توجهات مخصوصه آن جناب، از این پس ردیف X بند Y تبصره Z بودجه شامل حال اینجانبان نیز خواهد شد و در نهایت فراغت خاطر می‌توانیم به دعاگویی مشغول باشیم. توفیراً به عرض می‌رساند که هرگونه فرمایشات جنابعالی از هر قلم و قماش و هر مضنه و مسوده باشد برای اینجانبان واجب الطاعه خواهد بود. با عرض چاکری مجدد، هیات مدیره...

جناب آقای مهندس... از این که نشان افتخار به شما اعطا شد شادمانیم. زیرا کوشش‌های جنابعالی و جان‌کندن مهندسان و تکنیسین‌هایتان ابواب رحمت را بر روی ما گشوده‌است و اینکه می‌توانیم محصولات مجتمع را با دلار ۱۷۵ تومانی بخریم و صادر کنیم و دلارهای حاصله را برای روزمبادا در آن سوی مرز ذخیره کنیم یا در صورت لزوم و در جهت شکوفایی مین عزمیز آن را به ۵۰۰۰ ریال به هم میبندیم و بگذاریم و بگذاریم. مزید توفیقات شما و همکارانتان را آرزو مندیم. بد نیست چند مجتمع دیگر هم بسازید. نگران فاینانس و یوزانس و بدهی خارجی نباشید. هنوز امکانش هست و کفگیر ته دینگ نخورده... دستداران شما، اعضای باند...

ناگهان چیزی در درونم می‌ترکد. حس آگاهی بیدار می‌شود. عینک ته استکانی را از چشم برمی‌دارم و می‌گویم:

- قربانت گردم... فدایت شوم! مرا معاف کن. می‌دانی که عیالوارم. ضعیفم، بدبختم. می‌فرماید: بزن آن عینک را و باز هم بخوان. استغاثه می‌کنم: رحم بفرما... یا اجازه بده یا همان عینک خودمان بخوانیم یا از خواندن معافان بفرما.

با لحنی مرموز می‌فرماید: آن قدیم قدیم با همین عینک خودت مثل عینک من می‌خواندی، حال چه شده که عینک جور دیگری می‌خواند؟ عرض می‌کنم: فدای خاک پای جواهر آسایت شوم؛ تقصیر از عینک ما نیست. یک وقت غضب نفرمانی و آن را بشکنی... والله یکک ویزیت چشم پزشکی و یک عینک معمولی این روزها صد هزار تومانی خرج روی دست آدم می‌گذارد. پرسش می‌فرماید: پس عیب در چیست؟

عرض می‌کنم: عیب در سن و سال ما است. عیب در دندان‌های ما است. عیب در

بچه‌های ما است که با وضعیت دندان‌هایمان منطبق نیستند.

ایروان مبارکش را گره می‌فرماید و با حیرتی که از جنبایش بعید به نظر می‌رسد، می‌پرسد: این قضایا چه ربطی به سن و سال دارد؟ چه ربطی به دندان دارد؟ چه ربطی به بچه‌ها دارد؟

عرض می‌کنم:

- ارتباط تنگاتنگ دارد قربانت شوم... ارتباط مستقیم دارد فدایت شوم... دقیقاً به تنگاتنگی ارتباط ریال با دلار، و به مستقیمی برنامه‌های رادیو و تلویزیونی ارتباط مستقیم با مردم.

خس می‌کنم سیم‌های مغز مبارکش دارد قاطعی می‌شود. لذا می‌روم سر اصل مطلب و به عرضش می‌رسانم:

- آن موقع که عینک ما جور دیگری می‌خواند، جوان بودیم. دندان داشتیم. قرمه‌سبزی را هم دوست داشتیم و می‌توانستیم لوبیاهایش را بجویم؛ و لذا قرمه‌سبزی زیاد می‌خوریم. بوی قرمه‌سبزی می‌زد به سرمان و چون چشم ما در سرمان قرار دارد، و ما این عینک را به چشمان می‌زنیم، بیچاره عینک هم تحت تأثیر قرمه‌سبزی قرار می‌گرفت و نوشته‌ها را جور دیگری می‌خواند و قضایا را طور دیگری می‌دید. عینک ما از همان اول جزو عینک‌هایی بوده که دیدن رنگ‌های شاد، نوشتجات مثبت و مناظر دلفریب را دوست داشته، ولی از بخت بدش، گیر ما افتاده بود که قرمه‌سبزی را خیلی دوست داشتیم. خوشبختانه در سنوات اخیر دندان‌های ما ریخته و چون نمی‌توانیم لوبیای قرمه‌سبزی را بجویم، قرمه‌سبزی نمی‌خوریم و لذا عینکمان از تأثیرات قرمه‌سبزی مصون مانده. وانگهی عیال ما که جذبه و جبروتش عینو جنابعالی است، نه فقط قرمه‌سبزی را از رژیم غذایی ما حذف کرده، بلکه دستور داده قوم و خویش‌ها هم هر وقت ما را دعوت می‌کنند، هر غذایی را که دلشان می‌خواهد جلویمان بگذارند، الا قرمه‌سبزی... بنابراین ملاحظه می‌فرمایید که عینک ما از هر اتهامی مبرا است.

سر مبارکش به دوار افتاده... ظاهراً وراجی‌های ما کار خودش را کرده و باعث شده اصل قضیه را فراموش بفرماید. می‌پرسد:  
- خب! بچه‌هایت در این میان چه نقشی دارند؟ موضوع عدم تطبیق بچه‌هایت با دندان‌هایت چیست؟

در جواب عرض می‌کنم: نقش مستقیم و بلاواسطه‌ای دارند قربان! آن زمان ما یک بچه داشتیم و در مواقع بحرانی می‌توانستیم او را به نیش بکشیم و برویم توی دهات قایم شویم تا آبها از آسیاب بیفتد؛ اما حالا که چهار تا بچه داریم چه خاکی می‌توانیم به سرمان بریزیم. هان؟ شما بفرما... آدم دندان نداشته باشد، چهار تا هم بچه داشته باشد، آن وقت می‌تواند هوس قرمه‌سبزی بکند؟

مثل اینکه دوریالی مبارکش تازه افتاده است؛ می‌فرماید:

- پس می‌خواهی اعتراف کنی بشم‌هایت ریخته؟

عرض می‌کنم: خیر قربان! باز هم اشتباه فرمودید. بشم‌ها مال گوسفند است، ما جزو گوسفندان نیستیم... ما از رده جانورانی هستیم که مو دارند. مثل اسب، قاطر و خر.

سوال می‌فرماید: خب! حالا بگو ببینم تو جزو کدامیک از این سه فقره اخیر هستی؟ در جواب عرض می‌کنم: هر کدام که شما بفرمایید قربان... بنده اول کار که به عرض رساندم آماده‌ام هر چه بفرمایید، در بست تأیید کنم. و با صدای بلند فریاد بزنم: احسنت، صحیح است.

